رسالہ

منازعۂ تقدیر و تدبیر

جسمیں

راجح و فضائل حمیدہ تقدیر عاقبت محمود کو نصوص قرآنی و آیات فرقانی سے ثبوت کیا ہے

اور رذائل و قبائح ناپسندیدہ پابندی تدبیر بے سود کو براہین قاطعہ رد کیا ہے

با یراد امثلہ بطور قصہ

بعبارت فارسی سلیس و مضامین نفیس صحیح و براہین آثار و احادیث

جسکو

واقف علوم و فنون مولوی نجم الحق صاحب نے بیندا بمقام چھورولی ضلع بستی

جہت افادۂ طلبہ مدارس کی

واسطے نذر

جناب معلی القاب صاحب ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی

و شمالی کے تالیف کیا مرتبۂ دوم

بمقام لکھنؤ

مطبع نامی منشی نول کشور میں بیاتش طبع ہوا

ماہ نومبر سنہ ۱۸۸۲ء
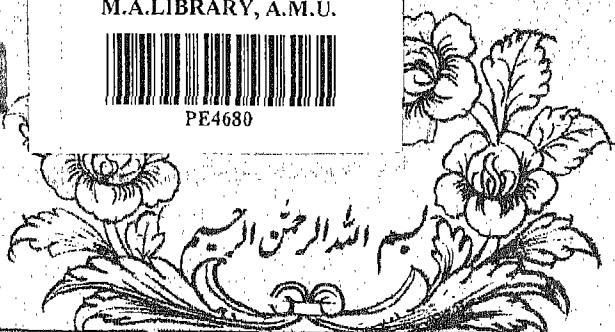
بسم اللہ الرحمن الرحیم

نِعمَ المولٰی ونِعمَ النصیرُ ونعوذُ برسولهِ البشیرِ النذیرِ

امّا بعد بندۂ فقیر حقیر احقر عباد الحق عاصی محمد نجم الحق عفی عنہ کہ روزی
با فکار گوناگون و انتشار بوقلمون بہ ورودات چند امور دنیاوی خاطر حزین و از
لواحق و عوائق دل بالهول آشفتہ مند فکر را بہ بادیۂ متخیلہ میدوانیدم و تدبیر اسے
چندی اندیشیدم غایۃ الامر لفکر تجربہ تحیر شد لیکن اندکے صدا اسے فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ناگاہ در رسید و پردۂ غفلت
از ما بر کشید و دیدم کہ تدبیر دریای عمیق بود و این نادان دران غریق بود و چون یک
غوطہ دران غوص کردہ شد جز غواصی دیگر خلاصی ندید یکایک شخصے از ہاتف

پیدا شد و هر آنا منتها آغاز کرد که تدبیر کیست و اختیارش چیست که تو در بیان
متحیری و منقدول آن را تحیری يٰۤاَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ الَّذِيْ
خَلَقَكَ فَسَوّٰىكَ فَعَدَلَكَ فِيْۤ اَيِّ صُوْرَةٍ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ کجا بود
عقل و تدبیر در آن حین که تو ضمین بودی فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ای
غافل اگر تقدیر موافق نباشد فَمَا لَهٗ مِنْ قُوَّةٍ وَّلَا نَاصِرٍ تدبیر هیچ نه انجامد
و اگر تدبیر را فی الاصل اصلی بودی هر مدبر اولا صورت لقای خود نمودی چرا اسکندر
بعد انتظام و ملک گیری راه فنا نوردی و فرقه حکما چرا خود مردی انسان بس
مجبور است و تدبیر معذور است فَاَيْنَ تَذْهَبُوْنَ اعتماد بر تدبیر خردمندان
نکردند و تو میگوئی اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا مَجْنُوْنٌ بعمر خود کرده و مرة تجربها نمودی
عجب است که باز سخن نکردی اَنْتَ مِنْ قَوْمٍ لَّا يَفْقَهُوْنَ بزرگان
وصیت کرده رفته اند که مصرع من جرّب المجرّب حلت به الندامة
اکنون هم هیچ نرفته دع التدبیر ای بنی آدم اگر عقلی داری خذ التقدیر
صفت تقدیر شنیده که مَنْ تَمَسَّكَ بِهٖ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقٰى لَا انْفِصَامَ لَهَا انوار این نصائح بنجوای تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْئِدَةِ
بدلم گذری کرده بمرتبه تمام اثری کرده آنک هم ندای در داد وَالسَّمَآءِ
ذَاتِ الرَّجْعِ اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ در باطن من نیز یقینی برنشسته صدای
برخاست وَالْاَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ بعد ازان که
با خود شدم داعیه دل نشست که اکثر انسان درین مغالطها متحیرند و از راه
میگوید اگر چیزی ازین ماجرا باشاره و کنایه بحیز تحریر آید مستحسن البته احسن باشد

به زبان راندی آنکه پیرش شنیدی کلام وهو علی کل شیء قدیر برخواندی قطعه

شاه کونین معین ملک و ملت کافتاب	در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر	ابلق ایام رام رایض احکام اوست

قضا مشتهر بود بتقدیر با خصمی طاغی داشت معروف بتدبیر بدیر نهاد هرگاه بودی
کل شیء یرجع الی اصله بسرکشی و بخودسری سر برافراختی تقدیر بحکم من تقع
ذلل تیرب بسرکشی او بینداختی نکته و خر موسی صعقا بر او پدید آمدی
تقدیر را هر چند بخواهی لم یکن له کفوا احد مقابله نداشت الا مصداق
احببت ان اعرف با تدبیر همین طریق مجادله داشت چون قضا را نسبت خالقی
و تدبیر نسبت مخلوقی بود در میان هر دو لعبی که بعد المشرقین حائل بود بمقتضای
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف تضاد و تناکر داشتی
سرشت هر چند تدبیر از اخضار تقدیر بفحوای وهو بکل شیء محیط بیرون نبود
لیکن قضا با او چون بازی گرس با ارنبی نمود روزی قضا با او گفت که همواره
تو مغلوب ما مانی تا هم قدر ما ندانی چه قسم حیائی که از فعل خود باز نیائی او گفت
که این معامله با و شما طی نشود لعبی اینکه از طرفین ثالثی مقرر نموده آید قضا گفت
العقل نور الهی کدام ثالث بهتر نیست او گفت اول ما خلق الله العقل
رای من نیز همین است فانطلقا حتی اذا اتیاه چون باو در رسیدند معامله
خویش گفتند عقل جواب داد که ای تدبیر من یکی از مطیعان توام یکبار من
نیز مثل تو بوسوسهٔ موسوسان و دمدمهٔ هوسات بخودی خود مغرور شدم و
دعوای بیش از پیش از دعوای تو داشتم چون بحث و نزاع با او آوردم نیافتم

ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف مأکول خوردم شعر

هر که با فولاد بازو پنجه کرد	ساعد سیمین خود را رنجه کرد

لشکر قضا چون برق در رسید بمصداق یکاد البرق یخطف ابصارهم نور بصیرتهم را بالکلیه بردم الفرقة البهان عقل کور سیر و شنید الی اذا جاءت الملائکة صفا صفا چه رمزیست همین ایمای صفوف قضا و قدر است و کنایه فدکت الارض دکا دکا همین اجراء است مصرع
چون قضا آید طبیب ابله شود ۞ اگر ابتدائی تدبیر تقصیر نکند با نتهای
چه معلوم که تقدیر با تدبیر چه کند

قصه شاه و کنیز

شنیده که پادشاهی بود جهان پناهی او را کنیزکی بود حسین جبین لعبت چین عزیب خط و خال عجیب صاحب جمال بمفحوای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مرآة صنعت صناع حقیقی بود مصور تحقیقی غازه وصورکم فاحسن صورکم بر رخساره اش مالیده بود و یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و لباسهم فیها حریر آراسته و پیراهن فیهن قاصرات الطرف پیراسته و تجلت لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان برافراشته شاه کنیز را چنان محبوب داشت که حسب آیه فی شغل فاکهون یکدم از کنار خود نمی گذاشت قضا کار کنیز بیمار شد شاه او را تیمار شد هر چند تدبیر بسیار شد علت بیشتر شدید بیماری او روز بروز افزونی نمودی شاه را لمحه لمحه لاغری افزودی آخر الامر

جمیع اطبای حاذق مجتمع شدند و به رای متفق گشتند هر فردی از آن بقراط
زمان و سقراط دوران بودند پادشاه را با انواع تقریر تسلیها فرمودند و به معالجه
نیز آغاز نمودند بحکم ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن دوای
که بقمع خلطی میدادند بتحلیل بهمان اخلاط میشد نتیجه بداوی شان قضیه منعکس
میگردید بلیت از قضا سرکنگبین صفرا افزود
روغن بادام خشکی می نمود فبهت الحکماء بجمعهم پس
ای تدبیر بر و راه خویش گیر از این دعوای لاطائل باز آ تو هم یکی از تابعان
او هستی او اصل تو فرع وی بشیت او و تو نیز اثری است و تخلف
او ترا کجا گذری است السعید من وعظ بغیره باید که از قصه من عبرت
گیری و پندم پذیر عقل هر چند فهمایش تمام کرد او را موثر نشد بمقتضای
السفلة لا یرجع عن اصله آن بد نهاد باز با زنا بدون آن معقول
مشغول گردید حیله انگیزی آغاز کرد گفت تا لثی که مقر بودیم آن قصد من
بود سهو و غلط کردیم قال لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی
من امری عسرا قضا فرمود که عجب روباه حیله انگیزی این شرارت
دیگر آورد لقد جئت شیئا نکرا آخر مگر اکنون فهمیده و سنجیده بگو گفت
دل انچه تالثی کنا آمنا و صدقنا بدل و جان بر گزیم بحکم حتی لا نرجع
عنه ابدا گاهی از آن انحراف نورزیم و دست بسته اعتراف آوریم
با این هم قضا راضی شد و بسوی دل راهی شد تدبیر نیز چون رضای قضا یافت
همراهش بقضیا شتافت چون بحضرت دل داخل شدند تدبیر بموافقت تمام

یعنی تعجیل ۱۲

ایستاده و زبان ثنا برکشاد اولاً عجز و نیاز و خوشامد پیش کرد ثانیاً فیصله معامله پیش کرد
دل هم سلطانی لاف اجسام میکرد و تقشع و خوشامد این کسے او را رام میکرد و دل شهرت
فتنتنی مسئلة القضاء والقدر چشیده بود گفت بیت

زدر در این همه پیران ره را	محاسنها بخون دل خضابست

ذاتِ پیر را نصیحت کرد نصیحت چه بلکه فضیحت کرد که چرا او با ریش سوار است
عقبات سلوک بحجت سلوک فاکثرت مطموس گردیده بمضمون وارتابت
قلوبهم فهم فی ریبهم یترددون بحال تست بکدام شاک
افتاده که بچنین کسے دعوای همسری میکنی فانزل الله سکینته علیه
وایده بجنود لم تروها مؤید اوست از افسر خود بغاوت و کفران میکنی
نشنیده ان الله لعن الکفرین واعد لهم سعیرا چون تدبیر
از دل هم چنان بندے که بر دل از آن بندی بود و شنید بحکم بئس الذین
کفروا و قهر من سرفیع الله مایوس شد و بمصداق عبس وتولی از هم روگردانید
و گفت شما کسی لیاقت ثالثی ندارید فاقعدوا مع القاعدین ه الذین
من منازعه و جدال تجربه کنم. دل گفت که باشارات نهبک حسنة
تسوهم من نیکی کنم و تو دشمن وانی تجیب اوانی موجب ووجدک
ضالا فهدی اگر بضلالت تو کسے هدایت کرد شکرش بجا نه آری و الزام
انعام هی راست که من لا یشکر الله لا یشکر الناس قضا از
دل ایما نمود که لا تحزن ان الله معنا تو چرا خیدان موکه هستی ندانی
الشقی من شقی فی بطن امه از خلقت همچنین است الا کنون

بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق شوق تجربهٔ تازه دارد آنهم بشنید چه
مضایقه دارد بیو وای یوم تقلب وجوههم علی اعقابهم سیعلمون
هرگاه ایام بد انجام او آید البلاء وگزاف او را بد وگلا توجها ولیا و
نصیحتگو اهل بس ازان مخاطب به تدبیر پیر شد و گفت که لذت ثمرات تجارب
ماضیه سهو کردی و از تصفیهٔ نالشان منحرف شدی اکنون ازین باغ تازه داغ
میخواهی خورد آنهم بتصریح بگو گفت اگر شکر اسباب را التغیر و عقل را مشیر یا کم
لا بدی بهرگونه منتظر باشم گفت بر دو تهیه کن پیش تدبیر او لا ز دولت شکر اسباب
آمد و از و منتهای فراوان نموده در میان آورد او گفت که سبب اسباب تقدیر
است عهده برآری را از وجه تدبیر است اما از گفتن تو خود را صبر کرده بجا نیاورده
خواهم کرد الا امید آنهم که شدنی هانست که مشیت قضاست چون از فوج سبب
چیزی نیز بدو شنید شادان و فرحان پویان پویان بسوی عقل دوید پیش
عقل هم معذرت و ذلت تمام بیان نمود اهتمام نمود و خود آشنائش فرمود
که چنانکه باری چند خود مقابله کرده تجربه نمودی چه شود اگر یکبار برای من
مجادله نمائی تا کی حقیقت قوت و قدرت آنرا تجربه بدیهیه بینم الغرض جهد
بلیغ عقل را هم شریک کرد اما شرک خفی را عقل شر و مکر دانید

قصهٔ توانگر و مجادلهٔ تدبیر و تقدیر

پس بعد مرکب خود بساحت فکرت بتلاش وسیله آن دوانید بعد انقضای
ساعات چند توانگری سخت بیدار بخت را یافت که هر شش کما ینبغی موافق عقل
کما حقه مناسب بود و خرد وهوش درست و دانش حسیب بود و کارخانهٔ فهم اشتغالی

عظیم داشت که از وفور دولت و در جنب ندای لمن الملک الیوم در وادی انجا
که آمده است که وَاللهُ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ خود را ناپسند آمد اِنَّمَا اَمْرُهٗ
اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ اتفاق که عقل همون و تمند را
جای امتحان تجویز کرد تدبیر حسب رای عقل نزد تقدیر رفته گفت که من با سر حنا حسب
تو قیر را از نور عقل آراسته و از لباس اسباب پیراسته آورده ام و ظلمت او با
را از وی بقدر سنگها انداخته ام مرا آنچه کردنی بود حلی کردم ترا آنچه بخلاف فتح خواهی باشد
بنصهٔ ظهور آر تقدیر فهمانید که دعوای مقابله با تو سکینی در میان آن جان عزیز
چه آفتگی آخر بعد خرابی غریب رنگی عجیب خواهی نمود یعنی منادی لِمَنْ بَرِیْٓءٌ
مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ خواهی کرد تدبیر گفت آری هر کاری که بدنیای شد تدبیر کرد

چون تدبیر ترا دستگیر نماند جز چنین خیال کردن چاره چیست

آغاز جنگ

تقدیر چون استماع این هرزه سرائیها کرد بحر غضبش بجوش و موج بحرش بخروش
آمد بجوش وَقَاتِلُوا النُّفُوْسَ بگوش آمد فوراً عشق را طلبیده خلعت العشق جنون
الهی پوشانید خطاب توصیفی اَلْعِشْقُ لَا تُبْقِیْ وَلَا تَذَرُ داد و فرمان واجب الاذعان
اَیْنَمَا ثُقِفُوْٓا اُخِذُوْا وَقُتِّلُوْا تَقْتِیْلًا حواله نموده روانه نمود چون پیش
حضرت عشق بمیدان امتحان آمده استاده شد بموجب اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ
زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا حواس خمسه هر یک متزلزل و
لطائف عشره متخلل شدند که ناگاه خورشید دولت کَالْبَرْقِ وَالضُّحٰی صبح آمده از
اوج تفوج نزول فرموده و عقل را بحضرت خود طلب فرمود از هیبت

عشق عقل بیگانه و دماغ مخفی ماند و حاضر شد رقعه فرستادند شعر اینکه عقل پند
که بگنبد سر نماند اگر بجا بند مرا رسیده داند لفور اصدار رقعه عالیه حضرت عشق عقل کور
شد حیرت گرفت نه حیله یافت نه چاره دید آخر بمقام عدم چنان رسید کان لم یکن
شیئاً مذکوراً عشق بزبان حال این غزل مے سراید **غزل**

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست	عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام	منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم	از غایت ظهور عیانم پدید نیست
چون هر چه هست در همه عالم همین منم	مانند در دو عالم از آنم پدید نیست

القصه آنجا قاضی بود و دختری داشت پری پیکری که اشاره چشم او بر سر
عشاق آفاق پروانه قضا می آورد گویا مردمک چشم حجره دیده نشسته حکم قتل
با هم می خوانند دندانش سلک درهای آبدار بود و از سرخی پان و لذت آنها
می شود صفت لبان خود قرآن میگوید کانهن الیاقوت والمرجان
هر که را بنظر آمدی عقل و هوش بغیر آمدی بیساخته این شعر اردو را حرز جان
و ورد زبان ساختے **شعر** دُر دندان یاد سے ہم تو مرجان کو لعل تصدق کر بیٹھے
اگر یاقوت لب پی کر سے ہمکو تو قسمت کا یہ پایا ہی + و در سواد گیسوش تابان چهره او چنان
بود گویا آفتاب از حجاب ابر سیاه بر آمده می شود چون نقاب از رخساره بر کشادی
گوئی برق و صاعقه بر جان جهان بر فتادی هر که مطالعه کردی فیه ظلمات
و رعد و برق برخواندی و درازی زلف تا کمر بود لی کمر را کجا خود اثر
بود زلف تا میان قد بود که نصف اللیل ایما سے از آن است چنانکه

کسی پرسید مصرعه	از شب چه قدر گذشته باشد
دیگری جواب داد مصرعه	زلفش بکمر رسیده باشد

تعریف زلفش کانّه ثعبان مبین بود بلکه کمندی بود که صید
دل عشاق می نمود گویا که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفٰکِ
عَلٰی نِسَاءِ الْعٰلَمِیْنَ در حق او آمده بود قضا کار دل آن اسیر دام
گیسوش اسیر شد از آنجا که آمده است زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِیْنَ حب آن محبوب بدل این مغلوب سخت خلید
جز وصال دل پامال را علاجی ندید چونکه مرادی را بابی است که از آن
باب باید گذشت چنانکه وارد شده است که وَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوَابِهَا
فهمید که وصال بی نکاح و ازدواج محال است بحکم فَانْکِحُوْهُنَّ بِاِذْنِ
اَهْلِهِنَّ از پدرش سوال نکاح نمود و آیه فَانْکِحُوْا مَا طَابَ لَکُمْ
مِنَ النِّسَاءِ را وسیله قبولیت ساخت قاضی راضی نشد و جواب نکاح
که بدین با کفو شرط است بحکم اَلْمُشْرِکُ لَا یَنْکِحُ اِلَّا مُشْرِکَةً و تو ملت ما نداری
نکاح از شهوت چه داری اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُوْنَ لِلطَّیِّبَاتِ
مشرکان را زن مشرکه مناسب است که اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ وَالْخَبِیْثُوْنَ
لِلْخَبِیْثَاتِ امر ایزدی است مارا با شما چه واسطه اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ
چون آن اسیر حزین جواب یافت از حرمان بغایت پریشان شد عقل از
لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ تسلی میداد تدبیر از سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ
وُدًّا مرهم می نهاد آن بیچاره آواره را علی الدوام اشک از چشم و این شعر

(۱۹۰)

بزبان جاری وحالتی عجیب طاری شعر عاشق من معشوق کام دگران است

چونکه غرهٔ شوال که عید رمضان ست * عقل میگفت که چرا خون دل میخوری

وطمع محال میبری عشق میگفت خود و یسقون من رحیق مختوم ختامه

مسک میخواهم عقل می نماید که خسران الدنیا والاخرة شنیده

همین است عشق میگفت که کل حزب بما لدیهم فرحون شاید

نخوانده چون عقل گفتی که دانشمندان عشق را نپسندیده اند ذلک خسران

مبین عشق فرمودی که من لم یذق لم یدر و افغان ازلشکر

چه خبر دارند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا اگر عقل پیر گفتی

اکه اینجا بایدت بیرون اختن		حال اینجا بایدت انداختن

جوابه از عشق شنیدی ه در میان خوشت باید آمدن

وز همه بیرون باید آمدن * از اینجا که گفته اند العشق نار یحرق

کل دونه چیزی باو بودن محال است خاصه عقل را از زیاده تر زوال

عشق کامد در گریزد عقل زود		عشق جانان آتش است و عقل دود

چون حضرت عشق بر نازی راکب کانه شهاب ثاقب یکبار بروش

نزول فرمود حسب منشا کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون

شل مضمون قد شدم علیهم سه بجهد بدیهم منتولها صاف بلا اختلاف

آشکار نمود مسالهٔ از علم الیقین چنان بعین الیقین کشید که صدق

لترونها عین الیقین را هر یک بچشم یقین وبینادی میکرد وابهم

عذاب الحریق الف صاییکر که سیعلمون الذین ظلموا

فعل الرحمن و قدرے قرار و اصطبار ضروریست و در زودی حسب دلالت التعجیل فعل
الشیاطین بسیار ضروریست او جواب بیداد کہ شما تحت تجر اسیدار عشق
ہیچ خبر ندارید از ہنیکہ حسکم لا تاخذکم بہما رأفۃ فی دین اللہ
بعشق رسیدہ است عقل و تدبیر کجا ماندہ است کاین کرید یہی باشد خاتمہ کہ ہم
معقول بود و ہم منقول حجت و دلیل در ان کردن عکس قیاس و نقیض عقل است
ہنگامیکہ دیدند کہ ہیچ نصیحت و پند او را سود مند نیست بتقریب سوے تجنیر
آن دلبند بر برداشتند یکے بگفت کہ بیوفائی معشوقان اظہر من الشمس
وابین من الامس است دیگرے تائید کرد کہ آزاری اہل بے پروائے
شان ثم قست قلوبہم فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ
بفرقان است آخری بر ان مزید کرد کہ نمی بینی خود مستو ہر [illegible]
فی عیشۃ الراضیۃ عشرت گزینست و عاشق زار خود را در جہنم
انداختہ کہ مصداق ثم لا یموت فیہا ولا یحیی است دلبرا از ہمین
ستمگر حذر باید کرد دل بدلداری دہد کہ دلداری کند مشہور نزد جمہور است کہ
الانسان عبید الاحسان آن عاشق صادق چون این سخنہای وحشت افزا
شنید برخاست سمت بیابان دوید چون کسے طلبیدی این شعر جواب شنیدی

ترا سلامت باد مرا نگونسار	نہ مرے تو مرا راہ خویش گیر و برو

المختصر کسان او گوشہ بلطائف الحیل او را از بیابان بسوی مکان رجعت قہقرے
کنانیدند و یک چندی او ہمراہ آن می بودند بمقتضاے ستنبیہن ما یسرہا
الا ولے بدستور سابق برخانہ قرار گرفت اما عقل و حواس زیادہ تر از و فرار

گرفت آسے خاموش و ساعتے مدہوش گہ در جوش گاہے در خروش می بود بے
دمواجبت وظیفۂ سیر دریا بچنین معینہ می نمودی چون مدتی برین نمط انقضا یافت
عشق ولش نمارت کردہ لبنارت مالش شتافت یعنی وقتیکہ آن الف قد
بے پروا تا بحرف دریا در رسیدی و این زال ثابت قدم در نقطۂ دائرۂ عشق
خبر شنیدی چون نون بے آب بیم دہشتش یاد کردہ برائے مطالعہ صفحۂ روئش
طپان طپان سوی ساحل دویدے بمقتضائے وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ
الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا جمیع کار پردازان او باین صلاح متفق گشتند
کہ ہرگاہ این حالت تباہ بتماشائے لام زلفش فانی شود ہمین ان این ہمہ کاغذ
گرمیش کردہ شود بے سعائت حساب کتاب اصدار کردہ خواہد داد ملکہ
آنجمعیتی باین رائے متحد گشتند و ہمین سان کردند آن غریب نیز
بی خواندن و دیدن بمضمون الٓمٓ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ العبد
وصاد کردہ داد و سر دودی قلم در دوات نہاد و دیوانہ وار نرگس آسا بچشم دل
مشغول معمول گشت کما ینبغی گلشنش چون ثمرۂ مراد چشیدند از فرط شادی
باغ باغ گشتند غبار رنجہا از سینۂ خاطر رفتہ شد و غنچۂ دل ہر یک شگفتہ شد
یکے گفت کہ خوب بازی بجنت نہانی کرد ذَٰلِكَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ و دیگر گفتی
کہ حقیقت لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ است و کسے دیگر
بامر كُلُوا وَاشْرَبُوا وَتَمَتَّعُوا مینمود الغرض حریفان دغا بازی بود
و پیشہ ملازمین دغا بازی انجام کار آن نابکاران ہمین اطوار یا اندک ایام
دولتش را اختتام نمودند و خانۂ خود را بجوبے اہتمام و انتظام نمودند بموجب

کریمه الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو ویا یام تحمل وکسے لازم
سعید هم نبود که بیکساعت در گردش آسمان بهبیت ادبیگر دیدنی کراز دوست
و آشنا نیز کسے یادی گرو بیره هریک راه خویش گرفتند و اورا بدست عشق گذاشتند
عشق اورا بدرجه برزخ اعنی لا یموت ولا یحیی رسانید هموار دهمین
کیفیت میماند زان بعد عشق بحضرت تقدیر رفته عرض رسانید که چنانکه شرف
إنا فتحنا لك فتحا مبینا از حضرت قدس تو یافته بودم همچنان
بفور رسید هر فرد تدبیر و عقل برسید و دل را گرفتار و سخت خوار گردانیدم
چنانچه سعید جعلوا أعزة أهلها أذلة هست اکنون چه فرمان میرسد
بارو حکم شد که اقتلوهم حیث وجدتموهم پس عاشق حسب تحریر
تقدیر بر وی و خونهاے خود بگردن عقل و تدبیر بپیچید و جف القلم
بما هو کائن ای برادر اینست ماجرای تدبیر و تقدیر که در حیز تحریر در آوردم
باید که در جمیع امور تکیه بر اسباب و تدبیر نشود و مسبب الأسباب که نی
که إلیه المرجع والمآب آخر مرجع جمیع امور سوی وی هست اعتماد
بفعل خود محض نادانی است بل هو فعال لما یرید امید از ناظرین
آن دارم که آنچه سهوے وخطاے تحریر وتقریر سرزده باشد بفحوای
الإنسان مرکب من الخطاء والنسیان از حصول بر تحفه
و انکسار من کنند که لائق وشایان و ظن کنند ایتیحو والظن
فان بعض الظن لاثم کبیر والحمد لله علی احسانه والصلوة
علی نبیه علی اتمامه

قطعۂ تاریخ از برادر مجید ظهور احمد صاحب تخلص احمد

از خدایا بیت خداست و اوگر — در طفیل حضرت خیر البشر
یافته اتمام با حسن و طرب — این کتاب و الکشا رشک قمر
چون مصنف کرد تصنیف این کتاب — آمده در گوش من نیز این خبر
چون بدیدم نسخۂ فرحت فزا — مرحبا از دل برآمد بی خطر
غیبتش بخشش بهجت چون آفتاب — مثل این هرگز نباید در نظر
بر حروفش شام با زلف صنم — صفحۂ اوراق او نور سحر
نقطۂ اش خجلت ده سیارگان — از حروفش متصل لعل و گهر
گشت لا ریب این کتاب بی نظیر — طوطیان چشم با زاغ البصر
ظاهرا تاریخ اتمام کتاب — بے زبیدا احمد خسته جگر
بیوم پنجشنبه وقت سعد — شانزده تاریخ در ماه صفر
یک هزار و دو صد و دو و نود ۱۲۹۲ — هست هجری رسول خوش سیر
احمد مخزون چنین دارد دعا — یارب الله این قبول هم دگر

خاتمۃ الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان سعید و آوان حمید رسالۂ پسندیده در بارۂ منازعۂ تقدیر و تدبیر با سوالهٔ عجیبه و اجوبۂ غریبه ثبته بنصوص قاطعه و براهین ساطعه قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث و اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم

بعنوان شایسته و طرز بایسته وقوع تمامی امورات کونی و مکانی بوجود مشیت
ازلی و تقدیر علم یزلی بحکم قادر بیچون ثابت گردیده و در ذالک اسباب و تدبیر که
محض آلات و بهانه ایش کار محضا و جملا بدلائل و حجج ناطقه ثبوت گرفته
چنانچه حق سبحانه جل شانه خود ارشاد فرماید وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ
رَبُّ الْعَالَمِیْنَ و اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ بتواتر و توالی
بپایهٔ اثبات رسیده و تفحص درین رساله مختصر بطریق تنازع و سوال
و جواب و بتمثیل و نظائر بخوبترین وجه مصنف رساله هذا جامع علوم
معقول و منقول حاوی فنون فروع و اصول هادی راه هدایت و حق
مولوی محمد محی الحق ثابت نموده تا سالکان مسالک بیخبری پابندگان
اسباب و تدبیر را تنبیهی و تنبهی گردد و متمسکان عروة الوثقای توکل
و تقدیر را یقینی و وثوقی مزید شود بنا بر افاده تمام و استفاده عام
در مطبع منشی نول کشور لکهنو بماه دسمبر ۱۸۹۸ع مطابق ماه صفر ۱۳۱۶ھ
بحلیه طبع آراسته گردیده